

## دعا در مثنوی

سید محمد دامادی<sup>۱</sup>

۱. «دُعا» بنا بر یک تعبیر، پرتوی از لطفِ الهی است که بر دلِ آدمی زده می‌شود و در نتیجه او به راز و نیاز زبان می‌گشاید. از این رو دعا نیز جلوه‌ای و انعکاسی از لطفِ خداوند است. جلال‌الدین محمد در مثنوی شریف، افزون بر آن که به مناسبت‌های گوناگون به ذکرِ اسرار توحید پرداخته است، جای جای نیز به مناجات با خداوند زبان می‌گشاید و با بیان اوصافِ آفریدگار، کارِ خداوند را گاه به کیمیاگری تشبیه می‌کند و گاه به میناگری، زمانی خداوند را عقلِ مُشیر می‌نامد و زمانی دیگر روحِ مُسْتَر [روان پوشیده] و در آغاز مناجاتی که در دفتر دوم مثنوی با حکیمِ عَلی‌الاطلاق و معبود به استحقاق دارد، می‌گوید:

یاد ده ما را سخن‌های دقیق	که تو را زخمِ آوَرَد آن، ای رفیق
هم دعا از تو، اجابت هم ز تو	ایمنی از تو، مهابت هم ز تو
گر خطا کردیم اصلاحش تو کن	مُصلحی تو، ای تو سلطانِ سخُن
کیمیا داری که تبدیلتش کنی	گرچه جوئی خون بُود، نیلتش کنی
این چنین میناگری‌ها، کارِ توست	این چنین اکسیرها، اسرارِ توست
آب را و خاک را بر هم زدی	ز آب و گِل، نقیشتنِ آدم زدی

۱. دکترای زبان و ادبیات فارسی، عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی.

نسبتش دادی به جُفت و خال و عمّ با هزار اندیشه شادی و غم  
باز بعضی را رهایی داده‌ای زین غم و شادی جدایی داده‌ای  
(۲ / ۸ - ۶۹۱)

و در موضعی دیگر از مثنوی با شگفتی می‌پرسد که یک آدم دانا چگونه نمی‌داند که هر  
گردنده، گرداننده‌ای دارد؟ و از این رو به دلِ داننده اشاره می‌کند، زیرا دریافتِ وجود  
خدا با دل است نه با سر و با اشراق قلبی میسر است و نه با شناختِ عقلِ جزئی  
حسابگر:

چون نمی‌داند دلِ داننده‌ای هست با گردنده، گرداننده‌ای  
(۶ / ۳۶۴)

تو، قیاس از چرخِ دولابی بگیری گردش این باد از معنیِ اوست  
همچون این باد را یزدانِ ما کرده بُد بر عاد، همچون اژدها  
باز هم آن باد را بر مؤمنان کرده بُد صلح و مراعات و امان  
جمله اطباقِ زمین و آسمان همچو خاشاکی در آن بحرِ روان  
(۱ / ۳۳۳۱ به بعد)

در دفتر سوم نیز ضمن اشاره به مُنکرانِ وجود خدا در اثبات وجود واجب‌الوجود، از  
مثالِ محسوس دریا و کف‌های روی دریا استفاده می‌کند و می‌گوید: مُنکرانِ وجود خدا،  
همچون کسانی هستند که کف را می‌بینند، اما دریا را نمی‌بینند و یا در کشتی نشسته‌اند و  
بر سرِ آبِ روشن حرکت می‌کنند، ولی خود، تیره‌چشمند و حقیقت را نمی‌بینند. سپس  
تعبیر زیبای خواب‌رفته در کشتیِ تن را می‌آورد، یعنی در ابعاد محدود جسمی به حالِ  
رکود و جمود افتاده و تنها با چشمِ سر، آب دریا را می‌بیند، ولی از دیدنِ آبِ آب  
ناتوان‌اند؛ آبِ آبی که روان‌کنندهٔ آب است، همچون روحِ روحی که فراخوانندهٔ اوست:

چشمِ دریا دیگر است و کفِ دگر کفِ پهل و ز دیدهٔ دریا نگر  
جنبشِ کف‌ها ز دریا روز و شب کفِ همی‌بینی و دریا نی، عجب  
ما چو کشتی‌ها به هم برمی‌زنیم تیره‌چشمیم و در آبِ روشنیم  
ای تو در کشتیِ تن رفته به خواب آب را دیدی، نگر در آبِ آب  
آب را آبی است کاو می‌راندش روح را روحی است کاو می‌خواندش  
موسی و عیسی کجا بُد کآفتاب کشتِ موجودات را می‌داد آب؟

آدم و حوا کجا بُد آن زمان که خدا افکند این زه در کمان؟  
(۳ / ۶ - ۱۲۷۰)

و در طی همین دفتر سوم از قول «نوح» در خطاب به خداوند پس از آن که انسان‌ها را مانند ماهیانی در دریای حیات، زنده به لطف خداوند می‌خواند، خدای را بیرون از گنجایش فکر بشر می‌شمارد و استدلال می‌کند که هر که عاشق صنّع خدا یعنی دوستدار آفرینش او و تسلیم مشیّت او باشد، نیک فرجام است زیرا عشق به صنّع خدا نشانه ایمان و مایه رستگاری است چنان که عشق به مصنوع او از کفر و بی‌ایمانی اوست:

ماهیانیم و تو دریای حیات زنده‌ایم از لُطفت، ای نیکوصفات  
تو ننگنجی در کنارِ فکرتی نی به معلولی قرین چون علّتی  
عاشقِ صنّعِ خدا با فر بُود عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود  
(۳ / ۲ - ۱۳۴۱ و ۱۳۶۱)

در دفتر پنجم مثنوی نیز ضمن طرح موضوع «جبر و اختیار» که از دیرباز زمینه بحث گسترده و معرکه آرا بوده است سراینده مثنوی به شیوه آمیخته شاعرانه و عارفانه از این راز پرده برداشته که آزادی و اختیاری را که خداوند به آدمی داده، در راه او نیز باید به کار گرفته شود و گفته است این پندار که ما خود گام برمی‌داریم، درست نیست و ناشی از خامی است و هر چند به ظاهر اختیار راه رفتن داریم، اما این اختیار را خداوند به ما داده است و سپس مثال می‌آورد که گردش سنگ آسیا را آبی است که بر محور آن می‌ریزد و آن را می‌چرخاند و چون خاک در هوا بلند می‌شود، ناشی از باد است که گردانگیزی به خاک داده است و دیگی افکار که به جوش درمی‌آید، حاصل انگیزه سرمدی خداوند است که در ذهن و روان آدمی برای اندیشیدن به ودیعت نهاده شده است. حتی صبر ایوب پیامبر نیز که ضرب‌المثل و نمونه اختیار و اراده آدمی بر کفّ نفس است، خود رمزی از منشأ صبر و نشانه‌ای از اعطای صبر از سوی خداوند است و آنگاه بار دیگر برای تشریح و تفهیم منظور خود از تمثیل دریا و کف‌هایی که بر سر امواج دریا می‌آیند به زیبایی تمام استفاده کرده و افزوده است با دیدن گردش کف بر سر امواج دریا به تماشای تنهای آن اکتفا نباید کرد، بل که به قدرت دریا باید نگریست و دل را دریا کرد و از راه دل، و نه فقط با فکر و نگاه ظاهریین که تنها کف را می‌بیند اما دریا را نمی‌بیند به راز گردش کف باید پی بُرد. مطلب را از زبان خود او در مثنوی باید شنید:

ای قراری داده ره را گام گام خامِ خامی خامِ خامی خامِ خام

چون بدیدی گردشِ سنگ آسیا  
 خاک را دیدی برآمد در هوا؟  
 دیگ‌های فکر می‌بینی به جوش؟  
 گفت حق ایوب را در مکرمت  
 هین به صبرِ خود مکن چندین نظر  
 چند بینی گردشِ دولاب را  
 تو، همی‌گویی که می‌بینم، ولیک  
 گردشِ کف را چو دیدی مختصر  
 آن، که کف را دید سرگویان بُود  
 آن، که کف را دید، نیت‌ها کند  
 آن، که کف را دید، باشد در شمار  
 آن، که کف را دید، در گردشِ بُود  
 آن، که کف را دید، پیکارش کند  
 آن، که کف را دید، گردد مستِ او  
 آن، که کف را دید، آید در سخن  
 آن، که کف را دید، پالوده شد

آبِ جو را هم ببین، آخر بیا  
 در میانِ خاک بنگر باد را  
 اندر آتش هم نظر می‌کن به هوش  
 من به هر مویِ تو صبری دادمت  
 صبر دیدی؟ صبر دادن را نگر  
 سر، برون کن هم ببین میراب را  
 دید آن را بس علامت‌هاست نیک  
 حیرت باید به دریا درنگر  
 وان، که دریا دید، حیران آن بود  
 وان، که دریا دید، دل دریا کند  
 وان، که دریا دید، شد بی‌اختیار  
 وان، که دریا دید، او بی‌غش بود  
 وان، که دریا دید، بر دارش کند  
 وان، که دریا دید، باشد غرقِ هو  
 وان، که دریا دید، شد بی‌ما و من  
 وان، که دریا دید، آسوده شد

(۲۸۹۹ - ۲۹۱۱ / ۵)

## ۲. جالب این است که جلال‌الدین محمد در بیت

آن، که کف را دید، باشد در شمار  
 وان که دریا دید، شد بی‌اختیار  
 به «سیطره کَمیت» اشاره می‌کند که به قولِ رنه گنون، که شیفته شرق بود، از نشانه‌های  
 این زمان و علامتِ روزگارِ کنونی است. سرایندهٔ مثنوی می‌گوید آن که تنها کف را می‌بیند  
 و دریا را نمی‌بیند، در بندِ عدد و شمار است و «عدداندیش» و بنابر مصداق یکی دیگر از  
 ابیات مثنوی، آن کس که دریا را می‌بیند، در صُنع خدا حیران و بی‌اختیار می‌شود و با  
 اشاره به اختیارِ خداداد به آدمی می‌گوید: با پی بُردن به عظمت و قدرتِ لایزال و حول و  
 قُوَّةِ الهی، آدمی آزادی و اراده و اختیارِ خود را نیز در قلمرو منظومهٔ عظیمِ خلقت به  
 دستِ خالق می‌بیند و از ادراکِ این عظمت و قدرت، بی‌اختیار می‌گردد و همان‌گونه که در  
 بیتی دیگر از همین اشعار گفته است:

آن که کف را دید، گردد مسّتِ او      وان که دریا دید، باشد غرقِ هو  
یعنی غرقِ عظمتِ خداوند... و سرانجام کسی که به رازِ امواجِ دریا و عظمتِ صنّعِ خدا  
پی می‌برد، آنگاه به آسایش جاویدان می‌رسد و... آن که دریا دید، آسوده شود.

۳. سرایندهٔ مثنوی نه تنها خداوند را با اطلاقِ «حق»، «جان» و «دوست» در طی این  
منظومهٔ عرفانی یاد می‌کند، بل که در طی ابیاتِ پیاپی هر بار به مناسبت در اثبات ذات  
واجب‌الوجود و نشانه‌های موجود او به گونه‌ای سخن گفته و برهانی آورده است؛ برای  
مثال در دفترِ اوّل، خداوند را «روحِ مُسْتَرِّ» خوانده است:

گردش این قالبِ همچون سپر      هست از روحِ مُسْتَرِّ، ای پسر  
(۳۳۳۲ / ۱)

و در دفتر دوم، کلام خویش را در این زمینه چنین رفعت بخشیده است:

هست بر سمع و بَصَر، مهرِ خدا      در حُجُبِ بس صورت است و بس صدا  
آنچه او خواهد، رساند آن به چشم      از جمال و از کمال و از کرشم  
و آنچه او خواهد، رساند آن به گوش      از سماع و از بشارت و ز خروش  
دهر، پُرچاه است و هیجت چاره نی      تا که نگشاید خدایت روزنی  
گر چه تو هستی کنون غافل از آن      وقتِ حاجت حق کند آن را عیان  
گفت پیغمبر که یزدانِ مجید      از پی هر درد، درمان آفرید  
لیک زان درمان نبینی رنگ و بو      بهر دردِ خویش، بی فرمان او  
این جهان از بی‌جهت پیدا شده است      که ز بی‌جایی جهان را جا شده است  
بازگرد از هست، سوی نیستی      طالبِ ربّی و ربّانستی

(۶۷۹ - ۸۸ / ۲)

و در دفتر چهارم می‌گوید: هرگاه با صدق و اخلاص در آستانِ خداوند خاضع گردی، در  
مقامِ قربِ الهی چنان محَرَم می‌شوی که نیم‌شبان در تاریکی محض می‌توانی آفتابی را  
بینی و به همان نسبت که ذره، پیشِ آفتاب، ناچیز است، آفتاب هم در برابرِ پروردگار  
هیچ و در برابرِ نورِ عرشی و روشناییِ آستانهٔ خداوند چون ذره‌ای است.

سرایندهٔ مثنوی، خداوند را همچنین «نادرِ اکسیر» یا «بوالعجبِ میناگر» می‌خواند  
که از یک عمل چندین خاصیت به زُحَل می‌بخشد و از دودی، اختری تابان پدید می‌آورد

و با تابش بر ظلمت، آفتابی پدید می‌گرداند و دیگر اختران و همه گوه‌های جان را نیز به همین منوال می‌آفریند و آنگاه به این نتیجه می‌رسد که دیده حسّ ما، زبون آفتاب است و یافتن دیده ربّانی و بینش خدایی - که زبون هیچ چیز نیست و حتی تابش آفتاب پُرشرار نیز نمی‌تواند آن را از دیدار دوست باز دارد - لازم است زیرا دیده ربّانی با بینش خدایی نور است و سوای آن نار یعنی آتش و نار پیش نور، تار است:

سوی حق گر راستانه خم شوی	وارهی از اختران، مَحْرَم شوی
چون شوی مَحْرَم، گشایم با تو لب	تا بینی آفتاب نیم‌شب
جز روان پاک او را شرق نه	در طلوعش روز و شب را فرق نه
روز، آن باشد که او شارق شود	شب نماند شب چو او بارق شود
چون نماید ذره پیش آفتاب	همچنان است آفتاب اندر لباب
آفتابی را که رخشان می‌شود	دیده پیشش کند و حیران می‌شود
همچو ذره بینی‌اش در نورِ عرش	پیش نور بی‌حد موفورِ عرش
خوار و مسکین بینی او را بی‌قرار	دیده را قوت شده از کردگار
کیمیایی که از او یک مائثری	بر دُخان افتاد، گشت آن اختری
نادر اکسیری که از وی نیم‌تاب	بر ظلامی زد، بکردش آفتاب
بوالعجب میناگری کز یک عمل	بست چندین خاصیت را بر زُحل
باقی اخترها و گوه‌های جان	هم بر این مقیاس ای طالب بدان
تا زبون گردد به پیش آن نظر	شعشعات آفتاب با شَرَر
کان نظر نوری و این ناری بُود	نار، پیش نور، بس تاری بُود

(۴ / ۵۸۳ به بعد)

۴. جلال‌الدین محمد به کلمات بزرگانِ عُرَفا مانند سایر مباحث، در بیان اقسام دعا لَدَی اِلَاقْتضا و قوف کامل و استبصار شامل دارد و هر چند بنا بر روش خاص خود به استیفای انواع و اقسام آن پرداخته است، اما او که استاد علی‌الاطلاق عرفان و برخوردار از معرفت حاصل از عمل و مسلط بر افکار و آرای مردان حق و اولیا است، در مطاوی دفاتر مثنوی به مناسبت مقام و مقال، دست به دعا برداشته و به مناجات با خدا پرداخته است. آشنایی اجمالی با برخی از موارد دعا در مثنوی، خواننده را به علوّ مقام سراینده آن در لحظه‌های کمالِ قُرب به معبود آگاه می‌سازد و میزانِ شرح صدرِ او و نیز وصولش را به

مراتب عالی انسانی آشکار می‌گرداند:

ای خدا، ای فضلِ تو حاجت‌روا  
این قَدَر ارشاد تو بخشیده‌ای  
قطره‌ دانش که بخشیدی ز پیش  
قطره‌ای علم است اندر جانِ من

با تو یادِ هیچ کس نَبُودِ روا  
تا بدین بس عیبِ ما پوشیده‌ای  
متصل گردان به دریا‌های خویش  
واژهانش از هوا و خاکِ تن  
(۱۸۸۰-۳/۱)

ای خدایِ باعطایِ باوفا  
داد حق عمری که هر روزی از او  
خرج کردم عمرِ خود را دم به دم

رحم کن بر عُمرِ رفته در جفا  
کس نداند قیمتِ آن را جز او  
دردمیدم جمله را در زیر و بم  
(۲۱۸۹-۹۱/۱)

ای خدا جان را تو بنما آن مقام  
تا که سازد جانِ پاک از سر قدم  
عرصه‌ای بس باگشاد و بافضا

که در او بی‌حرف می‌روید کلام  
سوی عرصه‌ دور، پهنای عدم  
وین خیال و هست یابد زو نوا  
(۳۰۹۲-۴/۱)

ای محبِّ عفو از ما عفو کن

ای طیبِ رنجِ ناسورِ کُهن  
(۳۲۵۳/۱)

ای خدا سنگین دلِ ما موم کن

نالهُ ما را خوش و مرحوم کن  
(۱۹۹۲/۲)

ای کریم و ای رحیمِ سرمدی  
ای بداده رایگان صد چشم و گوش  
پیش از استحقاق، بخشیده عطا  
ای عظیم، از ما گناهانِ عظیم  
ما ز آز و حرص خود را سوختیم

درگذار از بدسگالان این بدی  
بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش  
دیده از ما جمله کُفران و خطا  
تو توانی عفو کردن در حریم  
وین دعا را هم ز تو آموختیم  
(۲۲۱۱-۱۵/۳)

ای قدیم رازدارِ ذوالمین  
این دلِ سرگشته را تدبیر بخش  
جرعه‌ای برریختی زان خُفیه جام  
جرعه خاک‌آمیز چون مجنون کند

در ره تو، عاجزیم و ممتحن  
وین کمان‌های دو تو را تیر بخش  
بر زمین خاک من کأس‌الکرام  
مر تو را ناصافِ او خود چون کند

جرعه‌ای چون ریخت ساقی آلتست  
جوش کرد آن خاک و ما زان جوششیم  
گر روا بُد، ناله کردم از عدم

بر سر این شوره‌خاکِ زبردست  
جرعه‌ای دیگر که بس بی‌کوششیم  
ور نبود این گفتنی، نک دم زدم  
(۵ / ۳۷۱ به بعد)

ای خدای بی‌نظیر، ایثار کن  
گوش ما گیر و بدان مجلس کشان  
چون به ما بویی رسانیدی از این  
از تو نوشند، ار ذکورند، ار اناث  
ای دعا ناگفته از تو مستجاب

گوش را چون حلقه دادی زین سخن  
کز زحیقت می خورند آن سرخوشان  
سر مَبند آن مشک راه ای ربِّ دین  
بی دریغی در عطا، یا مستغاث  
داده دل را هر دمی صد فتح باب  
(۵ / ۳۰۵-۹)

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات  
اندر آن کاری که ثابت بودنی است  
صبرشان بخش و کفه میزان گران  
وز حسودی بازشان خر، ای کریم  
در نعیم فانی مال و جَسَد

خلق را زین بی‌ثباتی، ده نجات  
قایمی ده نفس را که منشییست  
وارهان‌شان از فَنی صورتگران  
تا نباشد از حسد، دیوِ رجیم  
چون همی‌سوزند عامه از حسد  
(۵ / ۱۲۰۱-۱۱۹۷)

ای خدا، بنمای تو هر چیز را  
هیچ مُرده نیست پُرحسرت ز مرگ  
ورنه از چاهی به صحرا اوفتاد  
زین مقامِ ماتم و ننگین مَنّاخ  
مقعدِ صدقی نه ایوانِ دروغ  
مقعدِ صدق و جلیسش حق شده  
ور نکردی زندگانی مُتیر

آن چنان که هست در خُده‌سرا  
حسرتش آنست کِش کم بود برگ  
در میانِ دولت و عیش و گشاد  
نقل افتادش به صحرایِ فراخ  
باده خاصی نه مستی ز دوغ  
رسته زین آب و گِلِ آتشکده  
یک دو دم مانده‌ست، مردانه بمیر  
(۵ / ۷۱-۱۷۶۵)

ای خدا آن کن که از تو می‌سزد  
جانِ سنگین دارم و دل آهنین  
وقت، تنگ آمد مرا و یک نفس  
گر مرا این بار، ستاری کنی

که ز هر سوراخ، مارم می‌گزد  
ورنه خون گشتی در این رنج و خنین  
پادشاهی کن، مرا فریاد رس  
توبه کردم من ز هر ناکردنی



توبه‌ام بپذیر این بارِ دگر  
من اگر این بار تقصیری کنم  
تا بیندم بهر توبه، صد کمر  
پس دگر مشنو دعا و گفتنم  
(۷/۵-۲۲۶۲)

ای دهنده عقل‌ها فریاد رس  
هم طلب از توست و هم آن نیکوی  
تا نخواهی تو، نخواهد هیچ کس  
ما که‌ایم؟ اول تویی، آخر تویی  
ما همه لاشیم با چندین تراش  
هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش  
(۴۰/۶-۱۴۳۸)

ای خدا بگمار، قومی روحمند  
خلق را از بند صندوقِ فُسون  
تا ز صندوقِ بدئمان واخرند  
کی خرد؟ جز انبیا و مُرسلون  
از هزاران، یک کسی خوش‌منظر است  
که بداند کاو به صندوق اندر است  
او، جهان را دیده باشد پیش از آن  
تا بدان ضدّ، این ضدش گردد عیان  
زین سبب که علم، ضالّه مؤمنست  
عارف ضالّه خودست و موقنست  
(۷/۶-۴۰۵۳)

۵. جلال‌الدین محمد به خوبی می‌داند که نازل‌ترین مرتبه دعا، دعا به زبان «قال» است که «ای بس دعایِ خلق که نامستجاب ماند»، در حالی که آدمی هرگاه از صمیم قلب دعا کند و امور مربوط به ظاهر آن را نیز رعایت کند، دعای وی با «لَبَّيْكَ» اجابت و قبول از صُقع رُبوبی همراه می‌شود و اجابت آن چه بسا به جهت علل و اسباب و یا عدم مناسبت دعا با حالِ داعی و یا به سبب عدم انطباق آن با نظام اتمّ و امور دیگر به تأخیر افتد و یا به کلی با اجابت همراه نگردد که «الطَّلِيَّاتِ عَلَيَّ حَسْبِ الْقَابِلِيَّاتِ».

افزون بر آن که طلب و استدعا و دعا و خواهش و تمنا موجب می‌گردد تا از غیب وجود امری ظاهر گردد و شیء تعیین پذیرد، ولی سائل و داعی باید به تمام هویت، حافظ مقام عبودیت و به تمام وجود متوجه مبدأ و مُسَهِّلُ الْأُمُورِ الصَّعَابِ بوده باشد.

آنچه از غیب وجود نازل می‌شود و مناسب حالِ بندگانِ خداوندی است، عطایِ الهی است و از اُمّهاتِ عطایایِ الهیه، واداشتن حق تعالی بندگانِ خود را است جهت طلب و عجب آن که قبول نیز مانند اصل طلب از مقام جمعِ الهی است «وَالْقَابِلُ مِنْ فَيْضِهِ الْأَقْدَسُ» و آنچه قابل را تحقّق و وجود می‌بخشد، از فیضِ مُقَدَّس است.

برخی از عطایا مسبوق به سؤال لفظی است که سائل، امر معینی را طلب می‌کند و یا

آن که مطلوبِ سایل، امرِ مشخص و معینی نیست و تقسیم عطایا به ذاتیه و اسمائیه از جانب مُفیض وجود است و سؤال موجب جلبِ عطایا از جهت قابل یعنی عباد و سایلان درگاهِ الهی است و در واقع مُلهمِ دعا و مُجیب هم اوست: «ای دعا از تو، اجابت هم از تو.»

جز تو پیش که برآرد بنده دست هم دعا و هم اجابت از توست  
هم ز اول تو دهی میلِ دعا تو دهی آخرِ دعاها را جزا  
اول و آخرِ تویی، ما در میان هیچِ هیچی که نیاید در بیان  
(۳۴۹۹-۵۰۱/۴)

۶. جلال‌الدین محمد نیز بنا بر قولِ منسوب به خواجه عبدالله انصاری که گفته است «اگر نخواستی داد، ندادی خواست»<sup>۱</sup> در موضعی دیگر از مثنوی به کسی که می‌پنداشت هر چه خدا را می‌خواند، لیبکِ اجابت نمی‌شود، از زبان خداوند او را مخاطب می‌سازد و می‌گوید: اگر خدای تعالی نمی‌خواست بخشش و عطا عنایت کند، هرگز خواست و تقاضا به کسی نمی‌داد و همین که داعیه طلب در کسی برانگیخته شد، خود دلیل بر آن است که حق تعالی می‌خواهد افاضه فرماید:

گفت آن الله تو، لبیک ماست وان نیاز و درد و سوزت پیک ماست  
نی تو را در کار، من آورده‌ام؟ نی منت مشغولِ ذکرِ کرده‌ام  
حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو جذب ما بود و گشاد این پای تو  
ترس و عشق تو، کمندِ لطفِ ماست زیرِ هر یا ربُّ تو، لبیک‌هاست  
(۷/۳-۱۹۵ و نیز - رضانی، ص ۱۴۱ و علاءالدوله، ص ۱۹۸)

۷. کسانی هم که به مقام فنا می‌رسند و در حالت صحو و هشیاری نیستند [شرح و تفصیل آن را در بحث درباره «فنا» که در صفحه‌های ۱۶۰ تا ۱۶۶ کتاب شرح بر مقامات اربعین یا مبانی سیر و سلوک عرفانی با تحقیق و ملاحظات خاص نگاشته‌ام می‌توان ملاحظه کرد]<sup>۲</sup>

۱. تحفة‌الاخوان فی خصائص‌الفتیان، کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی، مقدمه و تصحیح و تعلیق سید محمد دامادی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲ ش، ص ۲۷۲.

۲. شرح بر مقامات اربعین یا مبانی سیر و سلوک عرفانی، سید محمد دامادی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۵.

اگر خدا را بخوانند، لسانِ آن‌ها زبانِ خداست و به گفتهٔ سرایندهٔ مشنوی:

پیش من آوازت آواز خداست عاشق از معشوق حاشا که جداست؟  
(۷۵۹/۴)

و چون این خداوند است که بر زبان آن‌ها دعا را جاری می‌سازد، دعای چنین کسان مستجاب است و خداوند در واقع هم داعی است و هم مُستجیب:

آن دعایِ بی‌خود، آن خود دیگر است آن دعا زو نیست، گفتِ داور است  
آن دعا حق می‌کند چون او فناست آن دعا و آن اجابت از خداست  
واسطهٔ مخلوق نی اندر میان بی‌خبر زان لابه کردن، جسم و جان  
(۲۲۱۹-۲۱/۳)

به هر حال با آن که «تأثر و انفعال در حق، از مُحالات اولیه است و «یا مَنْ لا يُرْمُهُ الْحَاحُ الْمَلِیحِین»، اما از خواصّ عطایای ذاتیهٔ اِلهیه، افاضهٔ ارزاقِ معنویّه و ظاهریه است بلاحساب بنا بر نصّ «و یَزُوقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ» (بقره، ۲۱۲) «و هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَیْرِ حِسَابٍ» (ص، ۳۸ و ۳۹).

بزرگانی هم که از جهت حُسنِ مُطاوعت و نهایتِ قُرب به حق، به اعلیٰ مرتبهٔ تمکین رسیده‌اند، دعا و اجابت دعای آنان مصداقِ بارزِ دعا و اجابت است:

ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ خَواجِه است دیدنِ او، دیدنِ خالق شده‌است  
(۳۱۹۷/۶)

۸. از آن جا که بحث و تحقیق در اقسام دعا و تأثیر آن در نفوس از عویصات است و مستند به صاحبان معرفت باللّه و اکابرِ عُرُفاست، از این رو بابی در موضوع دعای خاصّ کَمَل و سرعت اجابت از سوی حق تعالی در آثار اربابِ عرفان به عنوان «المُطاوعه» مفتوح است که حضرت پیامبر(ص) به عمّ خود فرمود: «یا عَمّ اِنْ اَطَعْتَهُ اطَاعَكَ».

سؤال نیز انواع دارد: برخی در خواستنِ مُراد خویش از حق از لطیفهٔ «الامورُ مَرهُونَةٌ بِاَوقَاتِها» غفلت دارند و قبل از موسمِ اجابتِ دعا، شتابزده در طلبِ مطلوبند، از آن رو که «حُلُقُ الْاِنْسَانِ عَجُولا».

و دسته‌ای دیگر می‌دانند که در غیبِ وجود و در علمِ غناییِ حق، اموری تحقّق دارد که بدون تضرّع و ابتهال و سؤال و دعا از عبدِ خاشع بر سبیل احتیاط، ظاهر می‌شود و با سؤال و خواهشی که از استعجالِ طبیعی در آدمی است، تفاوت دارد و با احتمال آن که با

دعا امکان وصول به مطلوب است، از حضرت ربّ العزّة می طلبند.

۹. ارباب حضور و مراقبه نیز دو دسته اند: دسته‌ای بر قبول دعا و عطیة حق به استعداد خود، عالم می شوند و لسان استعدادشان دایم صادق است و در واقع حال کسانی را دارند که از اثر پی به مؤثر می برند و دسته‌ای دیگر از طریق علم به استعداد، عالم به قبول طلب و خواهش خود می شوند و در واقع از مؤثر، اثر را می شناسند.

«و مِنْ هَذَا الصَّنْفِ مَنْ يَسْأَلُ لَا لِلِاسْتِعْجَالِ وَلَا لِلِالْتِمَاحِ، وَأَمَّا يَسْأَلُ امْتِتَالاً لِأَمْرِ اللَّهِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، فَهَوَ الْعَبْدُ الْخَاضِعُ» (فصوص الحکم، «فصّ شیشی») و این قبیل از سؤال از مقوله لفظ است تنها به منظور انجام امر الاهی و عبد محض تابع صرف حق و منزّه از طلب آنچه غیر او از درجات جنان تا دیگر عطایای الاهیّه است.

تحصیل معرفت تام به حق از جهت اطاعت او امر حق و پرهیز از مخالفت و در آخر قرب به حق و تحصیل علم حاصل از عمل که موجب قرب نوافل است، به ترین وسیله اجابت دعا از جانب حق است و مرتبت قرب فرایض موجب مطاوعت از طرفین است، یعنی عبد، داعی و سایل و حق مجیب است و از این رو دعای کمل مستجاب است و «أدعونی أستجب لكم» ناظر به این مقام است که دعا از اجابت انفکاک نمی پذیرد.

۱۰. اما کسانی که به مرتبه کامل إخلاص رسیده‌اند و غیر حق را طلب نمی کنند نه طالب تصورند و نه مشتاق نعم غیر قابل توصیف آخرت، و آشکارا اظهار می دارند:

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی؟  
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را  
و چنان که گفته شد، در دعا حق در مقام تعیین به اسم مجیب، مبدأ حاجات و منشأ ظهور عطیات است و این که گفته‌اند برخی از عطایا و یا اجابات مسبوق به سؤال نیست، مراد سؤال لفظی است نه لسان استعداد و حال. و أفصح زبان‌ها نیز لسان حال است که سایل و حق مجیب، به آن علم و استشعار دارند:

و فِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَ فِيكَ فِطَانَةٌ  
شكوتی بیان عندکم و خطابی  
برخی از اولیا نیز در نتیجه فنا در معبود مطلق به مقام رضا نایل گردیده‌اند و به بقاء حق رسیده‌اند و با تطهیر نفس از تعلقات، آن قدر مرآت وجود خویش را صیقل زده‌اند

۱. کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، ج ۸، امیرکبیر، ۱۳۶۹ ش، ص ۴۱۳.

که قلب آن‌ها مظهر تجلیات اسمائیه گردیده و از تجلیات ذاتیه نیز بی‌بهره نمانده‌اند:  
بشنو اکنون قصه آن ره‌روان که ندارند اعتراضی در جهان  
(۱۸۷۸ / ۳)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی